

بنیاد مطالعات ایران برنامه تاریخ شفاهی

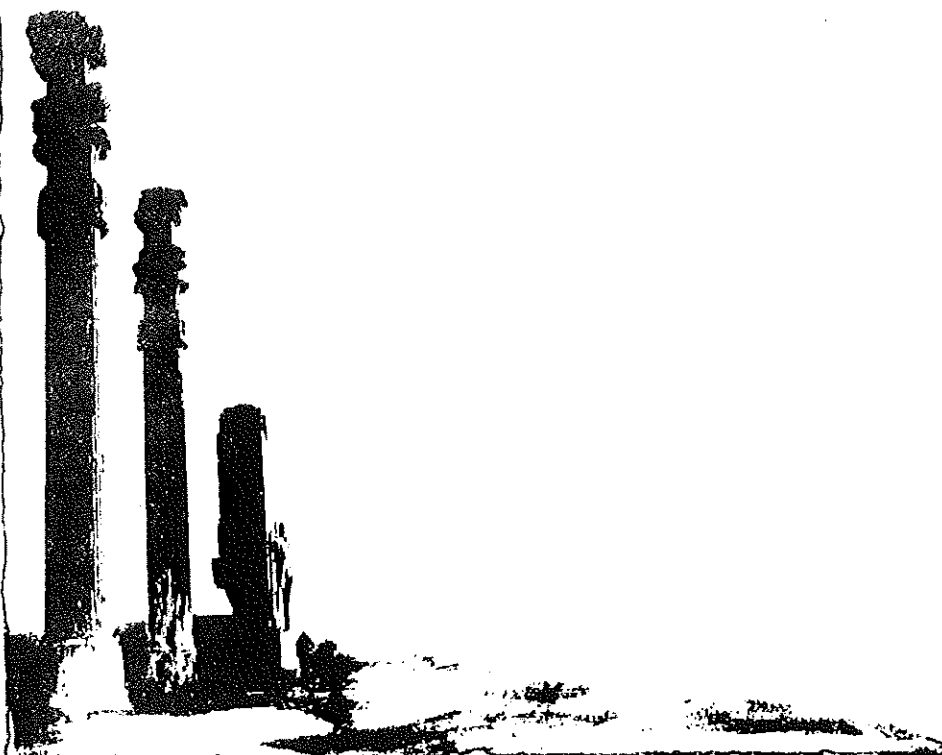
والاحضرت محمود رضا پهلوی

برنامه تاریخ شفاهی

مصاحبه شونده : والا حضرت محمود رضا پهلوی

مصاحبه کننده : خانم مهناز افخمی

لوس آنجلس ۱۸ آوریل ۱۹۸۵



- ۱ - ۳ سابقهٔ تحصیلی در مدرسهٔ نظام ، خاطرات از رضاشاه ، ترک ایران
به همراه پدر به جزیرهٔ موریس و تبعید در آفریقای جنوبی .
- ۳ - ۸ واکنش رضاشاه به تبعید ، روند زندگی در تبعید ، خاطراتی از
زندگی رضا شاه در ژانسیورگ .
- ۹ - ۱۰ ادامهٔ تحصیلات در آمریکا ، اشتغال به کار کشاورزی در ایران ،
درختکاری پسته در سیرجان .
- ۱۱ - ۱۴ تجربیات همکاری با دستگاههای دولتی ، مشکلات کشاورزی معدن
در ایران ، مسئلهٔ اعمال نفوذ خاندان سلطنت به پیشبرد کارهای
اداری ، کناره گیری از کارهای سیاسی و خاطرهٔ واکنش رضاشاه
به خبر تبعید در آفریقای جنوبی .
- ۱۴ - ۱۵ پیشرفتهای کشاورزی ایران در بیست سال گذشته ، تاثیر اصلاحات
رضی بر روی کشاورزی ایران .
- ۱۵ - ۱۶ مقایسهٔ خصوصیات رضاشاه ، محمد رضاشاه و الاحضرت علی رضا ،
آخرین خاطره از ملاقات با محمد رضا شاه در پاناما و مصر .

سؤال : میخواستم از حضورتان خواهش کنم که از خاطرات اولیه بچگی خودتان بفرمائید. اولین خاطراتی که از مدرسه دارید و محیط خانه و هرچه که بنظرتان میآید.

والاحضرت : محیط مدرسه از ایران شروع شد، دبیرستان، همان دبیرستان نظام همه ما رفتیم و من جمله خود من، بعد دیگر اوضاع جنگ بود، البته قبل از جنگ ما سوئیس رفتیم دو سال در سوئیس بودیم، همان "روزه" که مرحوم برادر بزرگمان اعلیحضرت هم آنجا بودند و ما دو سال آنجا بحساب دوره "پرپ" بود بعد برگشتیم تهران، تهران باز برای من دوره دبیرستانم مانده بود که تمام کنم، دبیرستان نظام.

سؤال : چرا برگشتید.

والاحضرت : جنگ جهانی بود در ۱۹۲۹ درست قبل از مقدمات جنگ بود که مرحوم پدرم تصمیم گرفتند که ما همه برگردیم از سوئیس.

سؤال : آنوقت مدرسه نظام چطوری بود یادتان میآید.

والاحضرت : مدرسه نظام دیگر همان لباسهای نظامی را می پوشیدیم مچ پیچ و پوتین و تمام آن "Out Fit" که مدرسه داشت. زیاد یاد نیست دوران مدرسه بود، اسب سواری یاد بگیریم و بعد یک کمی بزرگتر که می شدیم قرار بود تیراندازی هم یاد بگیریم. خلاصه در آن دوران بود، که دوره دبیرستان نظام تمام نشده بود، که متأسفانه جنگ شد و با مرحوم پدرم رفتیم به جزیره موریس و بعد از ششماه هم رفتیم آفریقای جنوبی.

سؤال : در این دوره مدرسه نظام خاطراتان هست که رفتاری که با شما میشد فرق داشت با بقیه یا اینکه شدید بود یا ...

والاحضرت : فرق داشت ! که البته همه معلمین و افسرهای که ما مور و متعدی بودند میدانشند که ما کی هستیم و وضع ما چه هست ولی خیلی شدیدا "مرحوم پدر بپهه سپرده بودند که با اینها خیلی جدی تر و شدید تر رفتار کنید تا محصلین دیگر، بنابراین خیلی سخت میگرفتند و خیلی جدی با ما رفتار میکردند.

سؤال : در دوران بچگی با کدامیک از خواهرها و برادرهایتان نزدیکتر بودید.

والاحضرت : طبیعتاً در آن دوران بچگی بیشتر با برادر و یک خواهر داشتیم از طرف مادر من، بیشتر با آنها در محیط خانوادگی بودیم در واقع در فامیل خیلی بحساب جدائی بود بچههایی که از مادرهای مختلف بودند که در واقع مادر مرحوم اعلیحضرت و مادر ما بودند، دیگر زیاد تماس نداشتیم، یعنی اندرونی ما فرق داشت و طرز زندگی ما. و بیبا و پرو نداشتیم با آن سری بچههای بزرگتر. من هم در فامیل خیلی کوچکتر بودم، تا اینکه دیگر رفتیم و دوران دوری از وطن بود در آفریقای جنوبی.

سؤال : قبل از اینکه برسیم به آن دوران خاطره و چیز خاصی یادتان می‌آید.

والاحضرت : هیچ تماس خاصی نداشتم، همانطور که گفتم چون خیلی کوچک بودم، هنوز به آن سن نرسیده بودیم که یک تماس خاصی داشته باشیم که مثلاً " بعضی وقتها نامارهایی بود یا سفرهایی که مرحوم اعلیحضرت میرفتند ما هنوز خیلی جقل بودیم، خودم را میگویم، بنابراین هیچ تماسی آن چنان اصلاً نبود فقط فرض کنید وقتی که می‌آمدند مادرم را می دیدند گفته یکدفعه بود، خوب یادم نیست، ما را هم خبر میکردند بعضی وقتها که ما را به پیشند. می آمدیم و چند دقیقه می ایستادیم خیلی خبردار و خیلی نظامی وار، بعد دو، سه تا سوال ممکن بود میکردند از درسمان و مطلب تمام بود و عقب کرد میکردیم و می رفتیم .

سؤال : می ترسیدید از اعلیحضرت.

والاحضرت : بله دیگر، خیلی.

سؤال : آن وقت موقعی که موضوع سفر اعلیحضرت رضا شاه پیش آمد شما کی مطلع شدید که باید در خدمتشان به سفر بروید.

والاحضرت : همان موقع دیگر میدانستیم که گفتند برویم به سمت جنوب با مادرم و یکی از خاله‌هایم آمدند و رفتیم بطرف بندرعباس .

سؤال : با اتومبیل رفتید.

والاحضرت : بله ولی آنجا کشتی بود که آماده کرده بودند و از آنجا هم ادامه دادیم و از راه بمبئی رفتیم به جزیره موریس.

سؤال : شما از این تغییر که پیش می‌آمد وحشت زده بودید، یا چه احساسی بود.

والاحضرت : خیلی بچه بودم، درست نمیدانم، مسلماً میدانستیم که یک طوری شده ولی خوب آدم بچه است زیاد سخت نمیگیرد، گفتیم فعلاً میرویم، چون برنامه هم همین بود که در یک زمان جنگی بیرون باشیم، بنابراین زیاد جنبه تبعید و اینها نداشت، بعداً تبدیل به این حالت تبعیدی شد ولی تا مدتی فکر میکردیم که این برای مدت جنگ است، تا جنگ تمام بشود پدرم و همه برمیگردیم تهران که اینطور نبود.

سؤال : عده‌ای که رفتید خاطرتان هست کی‌ها بودند، از تهران که راه افتادید.

والاحضرت : تمام برادرها بودیم و خواهر کوچکمان فاطمه بود و مثل اینکه والاحضرت شمس هم با فریدون جم بودند، شوهرشان در آن موقع، و یکی از خاله‌های من و مادر من بودند، این عده فکر میکنم بودند.

سؤال : چه مدت طول کشید تا از تهران رسیدید به جنوب.

والاحضرت : مثل اینکه اقلدا" بیست روز در کشتی بودیم تا رسیدیم به جزیره موریس. بعد که به موریس رسیدیم درست من خاطریم نیست اما مثل اینکه شش ماه در موریس بودیم، که بعد با مکاتبات بالآخره دولت انگلیس قبول کرد که مرحوم پدر در افریقای جنوبی بمانند، چون آب و هوای آنجا خیلی بد بود، بعد رفتیم به ژهانسبورگ، اول به دوربان که یکی از شهرهای ساحلی بود، آنجا چون خیلی مرطوب بود ما را به ژهانسبورگ منتقل کردند و رفتیم آنجا.

سؤال : در کشتی در این بیست روز فرصت بیشتری بود که با اعلیحضرت تماس داشته باشید.

والاحضرت : بله، ولی نه آن چنان، باز هم آنقدر اوضاع و بحساب حالشان متغیر بود، این تغییری هم که پیش آمد ناراحت بودند کشتی هم طوری نبود که ما همه جمع بشویم یک جا، بنابراین آنطور زیاد تماسی نداشتیم.

سؤال : حالات و روحیاتشان یادتان نیست چطور بود.

والاحضرت : خیلی بد بود، خیلی بد بود، بیشتر روی شوک اینکه قرار یکطوری بود و عملاً" طور دیگری شد، یعنی فکر میکنم قرار بود که امریکای جنوبی باشیم. آن مملکت در واقع پیدلرف در جنگ جهانی، آن موقعی که خیر را دادند در بمبئی بودیم که بعرضشان رساندند که باید بروند به جزیره موریس، آن موقع بحساب معلوم شد که زیر کاستدودی (Custody) دولت انگلیس باید باشند و همین تغییر و عمل غیر برنامه‌ای که اینها رفتار کردند خیلی مرحوم اعلیحضرت را ناراحت کردند.

سؤال : آنوقت آنجا که بودید چند نفر با شما بودند.

والاحضرت : در موریس ؟ از ماها؟ همین عده‌ای بود که گفتیم، برادرها بودیم.

سؤال : زندگی آنجا را یادتان می‌آید چطور بود.

والاحضرت : زندگی یک روتین (Routine) شده بود و بچه‌ها که یک ورزشی میکردیم و یک باغ بزرگی بود مال حاکم یا گورنر (Governor) جزیره، آنجا دو سه واحد ساختمانی بود که ما در آنجا تقسیم شده بودیم و معلمی بود که می‌آمد تدریس زبان میکرد ولی بصورت مدرسه نبود، چون مدرسه‌ای آنجا نبود و اگر هم بود مرحوم پدرم نمی خواستند که ما آنجا مدرسه برویم. حتی افریقای جنوبی هم که رسیدیم، آنجا هم هیچ نخواستند که ما مدرسه برویم، آنجا هم معلم می‌آمد منزل و یک درسهائی را میداد به همه برادرها.

سؤال : در کدام قسمت از این سفرها بود که شما بیشتر با اعلیحضرت تماس داشتید که صحبت کنید.

والاحضرت : فکر میکنم بیشتر در آفریقای جنوبی، آن دو سال که من بودم، البته مرحوم پدر بیشتر بودند تا زمان مرحوم شدنشان و آنجا بیشتر من با ایشان تماس داشتم چون يك برنامه‌های روتینی بود، برادرهای بزرگ بگردن من اداختنند، برای گرفتن اخبار رادیو. يك زمانی در هتل زندگی میکردند تا اینکه آن منزلی که اجاره میکردند درست شد و همه آنجا منتقل شدیم و مدتی که در هتل بودند در خود شهر ژهانسبورگ بود و در راه رفتن روزانه ایشان من همراهشان میرفتم، انگلیسی زیادی هم بلد نبودم، باز با آن چند کلمه که بلد بودم.

سؤال : چه ساعتی پیاده روی میکردند.

والاحضرت : فکر میکنم بعداز ظهر بود، ساعتی بعداز ظهر تشریف میبردند پیاده روی.

سؤال : برنامه یکروزتان یادتان میآید، صبح یا بعداز ظهر چکار میکردید اعلیحضرت چکار میکردند.

والاحضرت : روزها همین بود تشریف می بردند پیاده روی و چند دفعه هم من همراه بودم برای انتخاب يك نوع سرویسهای غذاخوری برای منزل، خودشان خواستند انتخاب بکنند، همراهشان بودم : سرویس کارد و چنگال در مغازه.

سؤال : چه طوری بود که اعلیحضرت برای اولین بار رفته بودند خرید، یادتان میآید.

والاحضرت : بله دیگر، خودشان که مسلمان انگلیسی بلد نبودند، درگیریهایی هم من پیدا میکردم، من خودم هم انگلیسیم خوب نبود ولی يك وضع و يك ناراحتی هائی بود، برای اینکه انسان بصاحب مغازه بگوید چه میخواهد و چه نمیخواهد، يك مقداری درگیری با پلیس پیدا کردیم چونکه پیاده مثلا" از چراغ قرمز رد میشدند و منم نمی توانستم بایشان بگویم که چراغ قرمز است و نباید رفت، با پلیس درگیر شدیم و خیلی ناراحت شدند، حتی به پاسگاه پلیس ما را بردند، تا بالاخره فهمیدند.

سؤال : چطور یعنی اعلیحضرت بعد... .

والاحضرت : از چراغ قرمز رد شدند یعنی فکر نمیکردند که پیاده نباید از چراغ قرمز رد بشود و آنهم مرکز شهر بود و خیلی شلوغ بود.

سؤال : شما یا کسانی نبودند که مطلب را با اطلاع ایشان برسانند.

والاحضرت : اول در حقیقت من خودم هم نمیدانستم که نباید پیاده هم از چراغ قرمز رد بشود، بعد که پلیس گرفت وقتی که من متوجهشان کردم که از چراغ قرمز نباید رد شد، هیچ اهمیت ندادند، بعد پلیس سوت زد و دید که ما اهمیت نمیدهیم آمد و دست مرحوم پدرم را گرفت و گفت که باید بیایید کنار و نباید از این وسط رد بشوید، آن موقعی شد که يك مقدار ناراحتی بیشتر بوجود آمد و مرحوم پدرم ناراحت

و عصبانی شدند و همان باعث شد که ما را بپروند به آن ایستگاه پلیس تا بعد که فهمیدند ایرادی نیست.

سؤال : لاپد خیلی مشکل بود برایشان که تماس با اینگونه آدمها بگیرند و لاپد برای شما مشکل بود این وسط که چطور وساهلت کنید.

والاحضرت : همین دیگه خیلی مشکل بود، چون منم انگلیسیم آنقدر خوب نبود و خیلی مشکل بود که بتوانم به آنها بفهمانم که ایشان يك وضع خاصی دارند و موقعیت ایشان اینطور است. آنها هیچ نمیدانستند و هیچ متوجه نبودند که ایشان کی هستند.

سؤال : از طرف حکومت محلی یا دولت چیزی نمیشد.

والاحضرت : نه هیچکس متصدی نبود بخصوص که مواظب کارهایشان باشد بخصوص در این مورد، مثلاً پیاده روی یا مثلاً خرید یا هرکاری که میخواستند می کردند.

سؤال : اعلیحضرت همان باصطلاح حالت نظامی که داشتند آنجا همان حالت را داشتند.

والاحضرت : خوب پله مسلمان، فقط لباسشان لباس (Civil) سویل بود بحساب که قاعدتا" اولین دفعه در عمرشان بود که لباس سویل پوشیده بودند.

سؤال : در پیاده رویها با ایشان صحبت میکردید.

والاحضرت : نه بخصوص صحبتی با من نمی فرمودند، بخصوص، خیلی بندرت بود یعنی جلوی من، مسلم مرا زیاد بچه میدانستند که صحبتهای قبل و قدیم را بکنند و در این مورد بخصوص با من صحبتی نمی فرمودند و منم که دستگام برنامه رادیو بود، که من میرفتم و رادیو را روی آن موج بخصوص میزان میکردم برای شنیدن اخبار و برنامه های فارسی، زبان فارسی از برلن بود، از لندن بود.

سؤال : در اطاق خودشان گوش میکردند.

والاحضرت : يك سالن بود آنجا که می نشستند عصرها و برنامه هم عصرها بود ساعت ۶.

سؤال : لاپد از اوضاع خیلی نگران بودند.

والاحضرت : پله دیگه، خیلی، تمام عشق و علاقه ایشان این بود که بدانند وضع ایران چه هست و اخبار چه هست و وضع دنیا چه هست.

سؤال : تعریف کردید که يك دفعه رادیو را برایشان گرفتند که درست نگرفته بودید، چطوری بود.

والاحضرت : موضوع پرنامه زبان عربی بود قبل از فارسی و این را من میزان کرده بودم و آن روز هم خیلی ناراحت بودم، اخبار یا خوب نبوده یا بموقع نرسیده بوده، خیلی ناراحت بودند و در پرنامه هم عربی صحبت میکرد، در صورتیکه من صدا را خیلی هم کم کرده بودم، شنیدند، يك دفعه عصبانی شدند که عرب پدرموخته را ببند، خفه کن.

سؤال : از ایران نامه میروید.

والاحضرت : بله فکر میکنم از تهران نامه میآید، آن اوائل که خیلی نامنظم و گاه بگاه ولی مثل اینکه در افریقای جنوبی بیشتر نامه و خبر میروید از تهران .

سؤال : غذا را با هم میخوردید.

والاحضرت : نهار را همه سر يك میز با مرحوم اعلیحضرت می خوردیم، و پدرم شام را خودشان تنها میل میکردند.

سؤال : صحبت های سر نهار یادتان هست که چه صحبت هائی میشد.

والاحضرت : چیزی بخصوصی یادم نیست ولی به آنصورت نبود که با همگی خیلی صحبت بشود، خیلی محدود بود صحبت هائی که میفرمودند.

سؤال : پس در این دوران اعلیحضرت هم صحبتی نداشتند.

والاحضرت : چرا، مرحوم برادرم علیرضا او از همه بزرگتر بود، با او ممکن بود بیشتر صحبت میکردند یا از خواهرهایم والاحضرت اشرف یا والاحضرت شمس اگر آنجا بودند با آنها ممکن بود بیشتر صحبت میکردند، در این حدود بود.

سؤال : شما خودتان یادتان نمیآید صحبتی یا راهنمایی که در آینده چه باید بکنید؟ صحبتی بشود.

والاحضرت : نه به آنصورت من هیچ خاطر ندارم، نه فقط خاطر ندارم، موضوع از یاد رفتن هم نیست ولی اصولاً هیچ فکر نمیکنم يك چنین صحبت هائی کرده بودند بخود من بخصوص .

سؤال : بعد که چه باید بکنیم.

والاحضرت : نه، هیچ ، چیزی یادم نیست ولی بعد من برگشتم تهران مثل اینکه یکی دیگر از برادرهایم بود مرحوم احمد رضا که برگشتیم تهران و بعد هم عازم امریکا شدیم برای ادامه تحصیلات.

سؤال : چه شد که تصمیم گرفتید برگردید تهران.

والاحضرت : دیگر کوچکیها، مثل اینکه ما دو نفر را موافقت کردند که برگردند که بتوانند ادامه به تحصیل بدهند ولی برادرهای بزرگتر را هنوز اجازه نداده بودند فکر میکنم دولت انگلیس اجازه نداد که آنها برگردند.

سؤال : بعد با اعلیحضرت غیر از والاحضرت علیرضا چه کسانی بودند.

والاحضرت : والاحضرت غلامرضا و والاحضرت عبدالرضا.

سؤال : شما با آنها برنامه ورزشی و بازی داشتید.

والاحضرت : بله برنامه ورزشی داشتیم مدتی در جزیره موریس، در جاهای دیگر هم همدیگر را می دیدیم، بازی بیلیارد داشتیم، در آن ساختمان يك سالن بیلیارد بود، همه ما بازی بیلیارد را دوست داشتیم و بازی میکردیم.

سؤال : اعلیحضرت در این باره چیز نبودند.

والاحضرت : نه خیر.

سؤال : وقتشان را چطور می گذرانند.

والاحضرت : بصورت خصوصی نبود، هیچ کار و فعالیتی نبود فقط گزارش آن اخباری که می توانستند تهیه بکنند و پعرضشان برسانند، آن موقعی که ایزدی بود، بعداً هم مثل اینکه مقدم نامی بود، بالاخره آنها هم بموقع اخباری که تهیه میکردند یا از راه رادیو یا روزنامه یا هر راهی می نوشتند و پعرضشان می رساندند.

سؤال : وضع سلامت ایشان چطور بود.

والاحضرت : خوب بود، پیاده روی را هر روز میکردند.

سؤال : گفتید که يك گربه ای داشتند که به آن علاقه داشتند.

والاحضرت : یعنی يك گربه را من داشتم و بعد اعلیحضرت همایونی خیلی این گربه را دوست داشتند ، يك سگ هم بود ، يك سگ كوچك هم من داشتم.

سؤال : با مردم محلی تماسی نداشتند.

والاحضرت : نه مطلقاً، هیچ یادم نمیآید که افراد محلی بیابروی مرتب داشته باشند، نه کسی نبود.

سؤال : آن خانه که تشریف بردید راحت بود.

والاحضرت : بله، آن خانه که در مرحله آخر هم که بعداً دولت خرید بعنوان موزه، آن خانه کاملی بود و محوطه بزرگ و خوبی داشت، ساختمان خوبی بود.

سؤال : آنوقت اعلیحضرت خیلی امیدوار بودند که وضع ایران درست بشود و برگردد، آیا نگران اعلیحضرت محمدرضا شاه بودند، چطور بود.

والاحضرت : نگران که مسلماً بودند و با آن اخباری که میرسید و با آن اوضاع ناچور بعد از جنگ که هنوز متفقین بودند، البته اخبار خوبی نبود ولی خوب امیدوار بودند که درست بشود.

سؤال : هیچ یادتان نمیآید که يك کسی که اینقدر زحمت کشیده بود و بالاخره يك مملکتی را از هیچ ساخته بودند و بعد این وضع اینطوری شده بود، آیا هیچ عکس العملی نداشتند، چیزی می گفتند، بدبینی یا ناامیدی.

والاحضرت : ممکن بود صحبت هائی میکردند با از من بزرگترها مثلاً "ولی من خودم مقابلشان نبودم که اینطور صحبت بفرمایند.

سؤال : والاحضرت اشرف که کم آنجا ماندند.

والاحضرت : بله مثل اینکه یکی دوبار آمدند و والاحضرت شمس هم که آن اوائل بودند بعد يك مرتبه دیگر آمدند، الان خوب یادم نمیآید.

سؤال : آنوقت که برگشتید ایران اوضاع چطور بود به نسبت قبل از رفتن تغییراتی را می دیدید، چطوری بود اوضاع .

والاحضرت : خوب، تغییرات که هنوز يك وضع نامعلوم و نامنظمی بود ولی به چشم چیز بخصوصی آدم نمیدید مضمون دیگر زمان زیادی نماندم، مدت کوتاهی بود، قبل از آنکه رفتیم به قاهره که از آنجا پرواز کردیم و آمدیم به امریکا که اواخر جنگ بود.

سؤال : در امریکا کجا رفتید.

والاحضرت : اول رفتیم به یک دبیرستان یا های اسکول (High School) در شرق امریکا در ایالت کانیتکات (Connecticut) بنام (choak) اسکول. آنجا یک دوره یکسال و چندماه دیدم تا بحساب دیپلم های اسکول را گرفتم و بعد هم دانشگاه یو.سی.ال.ا (U.C.L.A) را انتخاب کردیم. یعنی دوستان گفته بودند که آنجا جای خوبی است و فشننگ است و من خودم انتخاب کردم و دو سال هم در آن دانشگاه درس خواندم و چون آب و هوا خوب بود و خودم هم سرم گرم تفریح بود. متأسفانه از لحاظ کار تحصیلی خیلی عقب افتادم. بعد دیگر خودم هم تصمیم گرفتم و از تهران هم مرحوم برادرم ناراحت بودند که چرا اینکار تحصیل من اینطور عقب است و طفره میروم. بالاخره خودم هم قانع شدم که جایم را عوض کنم بالاخره یک دانشگاهی را در میدوست (Midwest) یعنی میشیگان (Michigan) وارد آن دانشگاه شدم و تحصیلاتم را آنجا تمام کردم.

سؤال : چه رشته‌ای خواندید شما؟

والاحضرت : من از اول فکر میکردم در قسمت هواپیمائی و اروناوتیک (Aeronautics) که مهندسی و انجینیرینینگ (Engineering) و اینها بخوانم، بعداً فهمیدم که این هم آنچه که خودم دوست دارم نیست. بعد در دانشکده در رشته پیژینس ادمنیستریشن (Business Administration) رفتم آن دوره دیپلم یعنی بچلر (Bachelor,s) را در پیژینس ادمنیستریشن خواندم و بعد دوران ماستر (Masters) دیگری را در رشته منترمنت (Management) یا اداره امور صنعتی یعنی اینداستریل (Industrial) منترمنت، در این دوره دیپلم مافوق لیسانس را گرفتم.

سؤال : دانشگاه که بودید رفتاری که با شما میشد لابد فرق میکرد، هرچه باشد پرس بودید و وضع خاصی داشتید.

والاحضرت : پله ولی در محیط دانشگاه در امریکا زیاد آن مطرح نبود. نه اینها خیلی وارد بودند که سرشان بشود فامیل سلطنت و محیط زندگی، در واقع مثل یک شخص عادی رفتار میکردند، زیاد پریشان مشخص نبود که کی به کیه. با همه مثل یک محصل رفتار میکردند، البته من دوره پیژینس منترمنت را خواندم و بعد که ایران رفتم یک مقداری هم در همین کارهای صنعتی خواستم فعالیت بکنم که کردم ولی یواش یواش خودم درک کردم که آن رشته مورد عشق و علاقه من این بخصوص نیست، بعد روی علاقه که خودم به طبیعت و کشاورزی دارم دیدم که دارم یواش یواش کشیده میشوم بسبت کشاورزی یعنی در واقع طبیعت.

سؤال : آنوقت اولین کار کشاورزی که شروع کردید کجا بود.

والاحضرت : در شمال ایران در منطقه ساری. آنجا شروع کردم بکار کشاورزی و بیشتر علاقه‌ام به باغداری بود. آنجا خیلی فعالیت کردم و بعد هم علاقه زیادی به چیزهای سنتی خودمان داشتم و آن هم موضوع پسته برایم خیلی مهم شد که یک فعالیتها و یک کارهای تولیدی در کار پسته بکنم و برای اینم سیرجان را انتخاب کردم و آنجا در یک سطح بالا و با اصول صحیح کار پسته کاری را شروع کردم.

سؤال : شما خودتان عملاً در واقع وارد کار کشاورزی شدید.

والاحضرت : خودم فعالیت میکردم چونکه دوست داشتم، آن اوائل هم يك مقدار کارهای معدنی کردم و بعداً متوجه شدم که آن کار معدنی را هم بیشتر روی علاقهای که به طبیعت داشتم مرا بطرف کار معدن کشاند، چون بالاخره معدن هم در کوه و بیابان و جاهای طبیعی بیرون شهری است و آنجا هم يك مقدار فعالیت کردم و بعد چون آن کار خیلی سرمایه‌گذاری زیادی میخواست و از قدرت خودم خارج بود دیگر تبدیل شد بکار کشاورزی و بعد عملاً دیگر خودم در این رشته فعالیت میکردم.

سؤال : چه مقدار از وقتتان صرف اینکار میشد.

والاحضرت : واقعا میشود گفت که بیشتر کار من بود، درگیری کارهای دولتی که من نداشتم، هیچوقت در سازمانهای دولتی، بنابراین تمام اوقات را میتوانم بگویم، یا چیزهای ورزشی بود مثل شکار و اینها یا اینکه بررسی و رسیدگی بکارهای کشاورزی که در نقاط مختلف ایران بود، بنابراین تمام وقتم را میگرفت.

سؤال : من یادم هست که يك وقت اعلیحضرت جایزه بشما دادند برای درختکاری یا چیز دیگری بود.

والاحضرت : بله درختکاری بود، فکر میکنم که آن مربوط به تعداد درختی بود که در استان کرمان کاشتیم، در سیرجان، چون شامل درختکاری زیادی بود در سطح نزدیک هزار هکتار باغ بود بنابراین میشود آدم حساب کند که چقدر درخت و نهال مچپور بودیم بکاریم. تمام خیابانهای باغ از درختهای باصطلاح بادشکن بود و خود درختهای پسته تعداد صدها هزار درخت و نهال بود، خیلی سطح بزرگی بود و مشکل بود از لحاظ کارگر و آدم که بشود يك چنین طرحی را آنجا پیاده کرد.

سؤال : اعلیحضرت علاقمند بودند بکارهای کشاورزی که میکردید؟

والاحضرت : بودند، بله، البته خودشان آنقدر گرفتاریهای مملکتی داشتند که بایشان فرصت نمیداد، ولی اصولاً حتماً داشتند، ولی مسلماً مرحوم پدرم خیلی زیاد به درخت و به طبیعت و کشاورزی علاقه داشتند.

سؤال : بعد این سالهایی که شما شروع کردید از اول تا این اواخر وضع خیلی تغییر کرده بود از نظر کشاورزی ؟

والاحضرت : در ایران خیلی زیاد، خیلی زیاد، واحدهای بزرگ کشاورزی بوجود آمده بود و خیلی افراد و همیشطور خیلی شرکتها بوجود آمده بود که فعالیت و سرمایه‌گذاری در کارهای کشاورزی میکردند و واقعا خیلی خوب توسعه پیدا کرده بود، این کارها مسلماً وقت میگیرد و زمان میخواهد.

سؤال : شما با وضع خاصی که داشتید فکر میکردند که کارها آسانتر برایتان پیش میرفت، خوب هرچه باشد بالاخره...

والاحضرت : تا يك حدی ممکن بود ولی نه آنچنان، من خودم فکر نمیکنم، اتفاقاً فکر میکنم در يك مواردی یکخورده بیشتر کاری که من داشتم و مربوط بدستگاه دولتی بود بیشتر طول میکشید، ممکن بود که دلیلش این بوده که میدانشتمند من کی هستم و بیشتر سعی میکردند روی بوروکراسی (Bureaucracy) و روی چیزهای اداری کش بدهند، درصورتیکه افراد عادی ممکن بود با تطبیع يك افرادی که سرکار بودند راحت تر بتوانند کارشان را پیش ببرند و جلو ببرند.

سؤال : شما هیچوقت خودتان مجبور میشدید با مأمورین دولتی تماس بگیرید برای اینکه کار پیش برود.

والاحضرت : قاعدتاً کاری که مربوط به کشاورزی بود با وزارت کشاورزی تماس داشتیم که اطلاعات فنی از آنها بگیریم و روی نوع بذر و تکنیک کار تا آن حدی که میتوانستیم از آنها کمک بگیریم ولی خوب آنها هم محدود بود و آنها هم هنوز آنطور ورزیده نشده بودند که افراد ورزیده داشته باشند واطلاعات کافی روی نقاط مختلف ایران از لحاظ آب و هوا و نوع خاک، سبک کشاورزی طوری بود که هنوز آنطور آدم نمیتوانست اتکاء کند به اطلاعاتی که آنها میدادند، بنابراین من اچهارا يك مقداری با تجربه خودم مجبور بودم عمل کنم و همین باعث میشد که يك مقداری کارهایی که کردم عقب افتاد، یعنی اگر زودتر این اطلاعاتی که من این اواخر داشتم قبلاً میداشتم مسلماً این کارها را خیلی زودتر از این میتوانستم کارهای عمران کشاورزی را پیاده کنم و طرحها را.

سؤال : از نظر نیروی انسانی در محل یعنی در کرمان بقدر کافی بود.

والاحضرت : نه، همین مثلاً وقتی که آدم در يك سطح بزرگتر کار میکرد در ایران بخصوص در امور کشاورزی در آن سطح بالا واقعاً مشکل بود که آن نیروی انسانی را آدم تهیه بکند، همین هم باعث شد که مجبور بشویم از افغانستان مثلاً کارگر بیاوریم، ویژگی آمدن و اجازه کار آنها را بگیریم، چون واقعاً آن تعداد کارگر کافی نبود و یا باید اتوپوس گرفته میشد که از يك دهات خیلی دور افتاده کارگر بیاید برای کارهای فصلی.

سؤال : شما بیشتر با مردم تماس داشتید تا بعضی اعضای دیگر خاندان.

والاحضرت : بله قاعدتاً فکر میکنم از اغلب آنها بیشتر داشتم چون بیشتر کارم در بیابان بود و زندگی خودم هم يك خورده بیشتر بیرون از آن محدوده کاخ و دربار و اینها بود واین باعث میشد که بیشتر تماس داشته باشیم با افراد مختلف و در رشته های مختلف.

سؤال : فکر میکنید که عکس العمل مردم نسبت به شما چطور بود.

والاحضرت : خوب آنها هم خیلی یعنی آن عده که ما می شناختیم و تماس داشتیم خیلی خوشبین بودند بخصوص که می دیدند افراد فامیل مثل من اینطور فعالیت میکنیم و اینطور با مردم تماس داریم و پا کار و مسائل مختلف که همه دارند، خوب این آنها را امیدوار میکرد و علاقه مند بیشتر میکرد.

سؤال : میدانید که خوب توی ایران خیلی گفته شده که مثلاً " در شرایط زمان انقلاب که اگر کسی میخواست کارش پیش برود کافی بود که با یکی از اعضای خانواده سلطنتی شریک باشد یا یک طوری آنها دنبال کارش باشند پیش میرود، شما تجربتان در این مورد چه هست .

والاحضرت : والله نمیدانم چونکه من اصولاً به آنصورت، ممکن است واقعا" بوده، افراد دیگر فامیل، چونکه اینطور که یادم هست برادرهای بزرگم یا خواهرهای بزرگم همه مسئول کارهای بحساب سازمانهای دولتی بودند و یا وابسته بدولت، خوب آنها بیشتر تماس داشتند با افراد حکومت و دولت وقت. ممکن بود آنها قدرت بیشتری داشتند در کارهای مختلف، ممکن است این مورد درباره آنها صدق بکند ولی خود من چون چنین پوزیشنی (Position) نداشتم بنابراین برای من صدق نمیکرد، متأسفانه چون که من آنطور تماس با افراد دولتی و مأمورین دولتی و وزیر و وکیل نداشتم که آن تماس را داشته باشم که بتوانم تسهیلات برای کارهای مختلف حالا هرچه باشد بوجود بیاورم.

سؤال : اگر کار خودتان گیر میکرد آنوقت چکار میکردید.

والاحضرت : من در مواردی که می دیدم کارمان گیری دارد و واقعا" نه یک گیر خیلی قانونی و منطقی و فقط پرووکراسی اداری است که معطل کرده اجباراً" بخود برادرم مرحوم اعلیحضرت مراجعه میکردم و به ایشان میگفتم که مسئله اینست و برای اینست و کارمان گیر است، اجباراً" خودشان دستور میدادند رسیدگی بشود به این مورد بخصوص و ترتیب اثری بدهند.

سؤال : یادتان میآید یک موردی که پیش آمده باشد.

والاحضرت : درست دقیقاً" یادم نیست ولی در همین امور کشاورزی بوده اغلب، حالا در چه فاز (Phase) بوده یا کار عمرانی بوده یا وزارت آب و برق بوده که مسئله آبهای زیر زمینی و چاه زدن مطرح بوده، یک کارهایی مربوط به اینها بوده که دقیقاً" حالا نمیدانم چه چیزهایی بوده.

سؤال : زیاد پیش میآید.

والاحضرت : نه زیاد، خیلی میشود گفت بندرت ولی خوب پیش میآید.

سؤال : آنوقت کارتان پیش میرفت وقتیکه به اعلیحضرت مراجعه میکردید.

والاحضرت : بله کم و پیش آن مأمورین مربوطه میآمدند و رسیدگی میکردند تا راه حل آنها پیدا کنند و ترتیب اثر بدهند.

سؤال : هیچوقت بود که از شما به اعلیحضرت شکایت کنند، چون از بقیه فامیل گاه میکردند.

والاحضرت : فکر نمیکنم، من خودم هیچ چیز بخصوصی که مردم شاکی بشوند بخاطر ندارم و خودم یادم نیست به آنصورت.

سؤال : چون بعضی اوقات ماء مورین محلی برای اینکه کار خودشان نوعی توجیه بشود، يك چیزهایی میگفتند ولی نمیدانم در مورد شما هم بوده یا خیر.

والاحضرت : بله.

سؤال : شما طبیعتاً نمی توانستید کار سیاسی بکنید طبیعتاً اعضای خانواده سلطنتی نمی توانستند رای بدهند، هیچوقت فکر کردید که دلتان اینرا میخواهد ؟

والاحضرت : من از دوران بچگی از سیاست اصلاً پدم میآمد و واقعاً طور غریبی این توی سرم رفت و پیش خودم گفتم که هیچوقت در عمر نمیخواهم هیچ نوع سمتی و هیچ نوع فعالیتی در کار سیاسی داشته باشم، حالا چه باعث شد اینطور فکر کنم نمیدانم، چون من برای خودم دلم میخواهد يك آدم رك و راست و خیلی صاف فکر و عقیده ام را منعکس بکنم و سیاست يك کمی خودش مغایر است با این طرز فکر، روی این بود که من همیشه فکر کردم که خوشم نمیآید و واقعاً هم يك موردی بود که آن شوک را در زندگییم حس کردم که بحساب متنفرم کرد از کارهای مربوط به سیاست و آنهم توی همان کشتی بود که از بندرعباس بحساب خودمان میرفتیم بامریکای جنوبی ولی به همپی که رسیدیم این برنامه عوض شد و ماء مورین انگلیسی آمدند و گفتند که باید مرحوم پدرم و همراهان به جزیره موریس بروند و همانطور که خود پدرم هم انتظار نداشتند یعنی حسابشان و قرارشان این بود که امریکای جنوبی بروند با این خبر بقدری عصبانی شدند، بقدری واقعاً از خود بیخود شدند و ناراحت شدند که من اینرا هیچوقت فراموش نمیکنم، در صورتیکه من خیلی بچه بودم و آنقدر این اتفاق و این وضعی که پدرم پیدا کردند آنقدر زنده بود و آنقدر شدید بود که بعد من داشم در این فکر بودم که بپین چقدر پدرم ناراحت شدند که واقعاً میگفتند که: پهر فرمی که ما خودکشی میکنیم و تحمل چنین دروغ و چنین اغفالی را نمیکنیم، خوب بعد من پیش خودم گفتم که این موضوع سیاست است دیگر، یعنی وقتی آدم در سیاست باشد این دروغگوئی ها هم جزء آنست و این مرا خیلی ناراحت کرد از همان وضعی که پدرم پیدا کردند و ناراحتی که دیدند، ممکن است همین باعث شد که پیش خودم گفتم نزدیک سیاست نشو و هیچوقت کاری بکار سیاسی نداشته باش .

سؤال : مردمی که با آنها تماس داشتید گله میکردند از اوضاع هیچوقت، مثلاً شکایتی بشما بکنند که کاش اینوضوح طور دیگری بود.

والاحضرت : در ایران ؟

خانم افخمی : بله.

والاحضرت : خوب بله همیشه مواردی بود در قسمتهای مختلف، در کارهای قضائی چه کارهای صنعتی و چه

کشاورزی، همیشه يك گيرها و يك پوروكراسيهائی بود كه يك عده‌ای، را ناراحت ميكرد و صحت آنرا ميكردند.

سؤال : هيچ موردی بود كه شما بتوانيد كمکی بكنيد.

والاحضرت : كمکی بآن مورد نميشد، يعنی من هم متوجه بودم، چون من خودم هم زياد در تماس نبودم با اين آقایانی كه مسئول كار بودند ولی اين پيش میآمد و منم متاءسفانه ميگفتم كه من خودم كه مسئول نيستم بنابراین حق اين را ندارم كه دخالت بكنم و موقعی من ميتوانستم دخالت بكنم كه خود من هم مسئول بودم ولی واقعا" عادلانه نيست كه انسان مسئول نباشد و دخالت بكنند در يك اموری، چون اگر دخالت صحيح بكنند كه خوب چه بهتر ولی اگر دخالت غلط بكنند خود من كه چرمش را نمی بشنيم چونكه مسئول نيستم و بنابراین صحيح نيست آنطور دخالتها كه من دوست نداشتم و هيچوقت هم دخالت نميكردم.

سؤال : ميگويند كه در ده بيست سال آخر رژيم بوضع كشاورزی توجه نشد يا اينكه كم توجه شد يا اينكه پيشرفت كم بود نظر شما چه هست در اين موضوع.

والاحضرت : توجه شد بكشاورزی البته (پايان نوار يك آ)

شروع نوار ب

والاحضرت : كارهای صنعتی بود و كشاورزی بود، واقعا" نبايد انكار كرد كه در كار كشاورزی هم خیلی فعاليت شد ولی يك مقداری اگر آنطوريكه بايد بآن اهميت داده نشد برای اين بود كه در كار صنعتی علاقه بر اين بود كه خودكفا باشيم كه مثلاً" اجناسی را كه وارد ميكنيم بتوانيم خودمان توليد بكنيم، يك مقدار زياد با عجله در رشته صنعتی رفتيم چون صنعت اورنمايت (Overnight) نسايد خیلی زمان ميبرد، اين باعث شد كه يك مقداری جلب توجه بطرف كارهای صنعتی شد و كارهای كشاورزی يك مقداری چا خورد يعنی آنطور كه بايد بآن رسيدگی نشد، ولی خوب توسعه داده شد و خیلی كارها در رشته كشاورزی شد.

سؤال : در آن قسمتی كه شما درگير بوديد مسائل اصالی كشاورزی برای كمی كه ميخواست كشاورزی مدرن بكنند بيشتر در چه زمينه بود.

والاحضرت : كشاورزی در سطح بالا، يعنی هدف اين بود كه واحدهای كوچك حتی المقدور كتار برود و تبديل بشود بواحدهای بزرگ كه بصرفه باشد واقتصادی باشد، مثلاً" توليد گندم و جو و ذرت يا هر چيز و اينهم داشتيم بآن سمت پيشروی ميكرديم و شركتهاى بوجود آمد و آنها تا آن حد عمل شد ولی بعقيده من بيشتر ميشد به كشاورزی كمك شود كه خود وزارت كشاورزی و آن سورس (Source) اطلاعاتی كه كشاورز از هر گوشه و كتار ملكت ميتوانست داشته باشد، آن مامورين كشاورزی كه ميپايستی آمار صحيح كشاورزی ميگرفتند از مناطق مختلف ايران و توسعه ميدادند به كشت و نوع كشت و نوع بذر و راهنماى ميكردند مردم را در قسمتهای مختلف ايران، اين كار ما هنوز ورزيده نشده بود، آنزمان ما و آن ايستگاههای

کشاورزی و افراد آن هنوز آنطور ورزیده نبودند که راهنمای خوبی باشند برای مردم.

سؤال : از اصلاحات ارضی شما چه برداشتی دارید و مشکلاتی که داشت فکر میکنند چطور بود.

والاحضرت : تا آنطور که من یادم هست اینکه کار بحساب خیلی صحیحی بود، من آنرا هیچوقت چیز ندارم و هنوز هم معتقدم که یک کار اساسی بود البته این می‌رود در امر سیاست که عکس العملش چه هست که من آنقدر وارد نیستیم که اظهار عقیده بکنیم ولی اصولاً خیلی من موافق بودم با این برنامه‌های اصلاحات ارضی.

سؤال : میگویند که یکی از افرادی که بکار کشاورزی مشغول بود میگفتند که آنقدر زمین و منابع وجود داشت که میشد کشاورز را بآن اشتغال داد، بجای اینکه ملاکین بزرگ را... نمیدانم این امکان داشت یا نه.

والاحضرت : والله ممکن است، الان خیلی مشکل است که روی این آدم بخواهد دقیقاً بحث بکند و قضاوت بکند، هیچ بعید نیست ولی بآنصورت من فکر میکنم میشد خوب اجراء بشود و همانطور هم که شد، البته بطور صحیح و پرفکت (Perfect) یک چنین تحولی خیلی مشکل است که همه را راضی بکند که همه قانع و راضی باشند ولی دیگر این بسته به اجراء آنست و عملکرد و برداشت آن. ولی من اصولاً خودم مخالف برنامه اصلاحات ارضی نبودم و فکر میکنم که یک کاری بود که بالاخره، حالا ممکن بود زود بود یک خورده، اگر دیر تر اجراء میشد یا با یک روش و طرز دیگری اجراء میشد اینها تمام قابل بحث است ولی دراینکه باید میشد من با این صد درصد موافق بودم.

سؤال : اگر قرار بود که شما یک مقایسه بکنید بین اعلیحضرت برادران و اعلیحضرت رضا شاه طرز حکومت هر یک چطور بود و چه چیزها بود که نسبت بآن شخصیت آنها فرق داشت با هم.

والاحضرت : خوب همانطور که همه میدانیم دیگر، همانقدر هم من میدانم، یعنی اخلاقاً مرحوم اعلیحضرت رضاشاه خیلی مرد محکمتر و اخلاقاً آدم مقتدرتر و محکمتر بودند در زندگی‌شان و پرسونالیتیه (personality) ایشان اینطور بود، در صورتیکه مرحوم برادران خیلی دمکرات تر و خیلی معقول و ملایمتر و خیلی بحساب کاراکترشان (Character) خیلی ملایمتر بود، خیلی صافتر بودند و دمکرات تر بودند و با آنکه بیک چیزی عقیده داشتند باز هم میخواستند بدانند که جوانب دیگر را هم در نظر بگیرند، این دیگر اخلاقاً دو تیپ آدم مختلف بودند.

سؤال : والاحضرت علیرضا بیشتر شبیه بودند به اعلیحضرت رضا شاه.

والاحضرت : ممکن است، مرحوم علیرضا ممکن است، ممکن است. من متأسفانه میگویم که برادران علیرضا خیلی زود مرحوم شد ولی تا آنقدر که من یادم بود و با ایشان تماس داشتم فکر میکنم همیشه طور است یعنی او شباهت اخلاقی بیشتر با مرحوم پدرم داشت.

سؤال : بعد از آنکه اعلیحضرت محمد رضا شاه از ایران آمدند بیرون شما ایشانرا دیده‌اید.

والاحضرت : بله، در پاناما ایشانرا دیدم.

سؤال : روحیه ایشان چطور بود.

والاحضرت : روحیه شان خوب نبود اصولاً ولی حالاً در آن سفری که به پاناما رفتیم و آنجا تشریف داشتند دیده‌شان، خیلی نسبتاً حالشان خوب بود، خوب روحیه‌شان طبیعتاً دپیپرمد (Depressed) بودند از زمانی که خارج شدند.

سؤال : راجع به انقلاب صحبتی با ایشان کردید، بحث میکردند.

والاحضرت : نه آنچنان، من حضوراً صحبت زیادی نکردم گاهی ممکن بود ولی هیچ نمی خواستند زیاد داخل این صحبت ها بشوند، الالاً با من، نمیدانم با افراد دیگر فامیل ممکن است.

سؤال : از آن سفرتان خاطره خاصی ندارید.

والاحضرت : بخصوص نه، چون اول در پاناما بعد هم در مصر، قاهره ایشانرا دیدم که آن موقع متأسفانه حالشان هیچ خوب نبود.

سؤال : شما اگر برگردید به فعالیتهائی که در ایران داشتید و زندگی که کردید اگر دوباره تحصیل میکردید و آن دوران را طی میکردید همان برنامه‌ها را دنبال میکردید.

والاحضرت : بله، من باز هم چون بیکخورده دیر در زندگانشیم تشخیص دادم که من کار طبیعت و کشاورزی را دوست دارم، یعنی دیر این راتشخیص دادم و در زندگانشیم فهمیدم که ته علاقه‌ام اینست و بهانه است کارهای دیگر و اگر فرضا در کارمعدن هم که رفتیم ته فکرم این بود که به بیابان بروم و در کار طبیعت باشم، بله من فکر میکنم که اگر باز هم بخوام شروع کنم باز هم و اثری آنها داشته باشم باز هم دلم میخواهد بروم در کار کشاورزی.

سؤال : الان هم که بهمین اشتغال دارید.

والاحضرت : الان هم بله، يك جاى را انتخاب کرده‌ام شبیه مملکت خودمان ایران و در سطح خیلی خیلی کوچکتتر آن فعالیتهای درختکاری و کشاورزی را دارم.

خانم افخمی : خیلی ممنونم.